

مولوی و «خدايِ خاکی» سیمرغ (خدا)، خاک میشود

جسم خاک ، از عشق ، بر افلاک شد
کوه ، در رقص آمد و چالاک شد

فرهنگ ایران ، استوار بر این بود که انسان،
رابطه بیواسطه ، با هر چیزی و با خدا دارد
« خودمانی بودن انسان با طبیعت و خدا »
سیمرغ = سمندر = سرچشمه سرود و عشق

آرمان بینش برای انسان ، « بینش مستقیم و بیواسطه از هر چیزی » است . در فرهنگ اصیل ایران، که فرهنگ سیمرغی میباشد ، خدا ، بُن همه چیزها بود ، نه خالق همه چیزها . فرهنگ ایران بر این اندیشه استوار است که، خدا ، بُن هر چیزی و بُن خود انسان است . از «بُن» ، « میروید » . آنچه در بُن هست ، در شاخ و برگ و برش هست . بدینسان انسان ، میتواند، پیوند مستقیم و بیواسطه ، با بُن خود ، و با بُن هر چیزی داشته باشد ، چون همه چیزها از یک بُن ، که خدا باشد ، میرویند ، در هر تخمی که از این بُن میروید ، دارای همان بُن است . طبعاً « بُنِ هرانسانی » ، نزدیکترین و محرمترین و صمیمیترین چیز، به هرانسانی است . این اصل « فردیت » است . « فردیت » در فرهنگ ایران ، به قیمت « پارگی و بریدگی از همه » خریداری

نمیشود . چون « روئیدن » ، پیکر یابی اندیشه « آمیختگی » است . هرچیزی در روئیدن ، از شیره آن گیاه وریشه اش ، آبیاری و پرورده و سرشته میشود . فردیت ، پیآیند بریدن او از همه نیست . ولی بر بنیاد این جهان بینی ، « هرانسانی ، بدون واسطه با بُنِ خود » است . و این بُنِ او ، بُنِ همه جهان هستی ، و هرچیزی در جهان هم هست . پس فرد انسان ، با هرچیزی ، پیوند بدون واسطه دارد . اینست که هرانسانی میتواند بینش مستقیم و بدون واسطه از هرچیزی داشته باشد . اگر انسانی دیگر هم بینشی از چیزی را کشف کند ، ولی او میتواند آن بینش را ، خودش بر پایه همین ویژگی ، بیازماید و بسنجد ، و درستی یا نادرستی اش را تشخیص بدهد . هرچیزی را از نو آزمودن ، برای یافتن همان بینش بیواسطه است . همه آنچه ما از پیشینیان میآموزیم ، باید از نو آزموده شوند ، تا بینشها ، بر بنیاد « حق به تجربه بیواسطه » همه غربال شوند . اینست که مولوی میگوید ، هرگاه تو با دلیری و گستاخی از خودت بپرسی که : تو کیستی ؟ ، با چنین پرسشی ، « واسطه » بکلی ، از میان برمیخیزد و تو بدون واسطه ، بینش به همه چیزها پیدا میکنی :

واسطه برخاستی ، گر نفسی « ترک عشق »

پیش نشستی به لطف ، کای چلبی : کیم سن ؟

« بُنِ خود » را بی واسطه شناختن ، شناختن « همه چیزها » ، بدون واسطه است . مولوی ، عشقِ خود انسان را که « ترکی دلیر و گستاخ » میداند ، بدون ترس ، یک لحظه ، « پیش خودش می نشیند » و از او بدون واسطه ، میپرسد که تو کیستی ؟ و شناختِ تصویر خود را ، از دیگری ، وام نمیکند .

پرده ها را این زمان ، برداشتیم

حُسن را ، بیواسطه بفراشتیم

در ادیان نوری ، « رابطه انسان با خدا » ، یک مسئله تئولوژیک است ، و با « رابطه انسان ، با تک تک چیزها در گیتی » ، فرق دارد . در حالیکه در فرهنگ ایران ، رابطه انسان با خدا ، همان رابطه مستقیم و بیواسطه و خاکی انسان ، با همه چیزها

درگیتی بود . این بود که بیواسطه بودن (**immediatness** + **Unmittelbarkeit**) بینش ، و رابطه انسان با خدا ، بیواسطه بودن بینش و رابطه انسان با همه چیزها بود . بینش انسان از خدا (از زیبایی در هر چیزی = حُسن) ، که بُن همه چیزهاست ، در بینش مستقیم و بیواسطه از همه چیزها و انسانها و جانها درگیتی ، یافته میشد .

انسان همانقدر که با خودش ، نزدیک و محرم و صمیمی بود ، با همه چیزها درگیتی ، نزدیک و محرم و صمیمی بود ، چون در همه چیزها ، همان بُن خودش که خداست (= بهمن و هما) ، بود . در فرهنگ ایران ، این پدیده « بیواسطه بودن با بُن واصل هر چیزی » ، در همان اصطلاحات : یوغ (یوگا) ، سیم (اسیم) ، سنگ (سنگام ، سنگار ، سنگم) ، یار (ایار = عیار ، عیال) ، جفت ، مَر (مار) ، وَر به عبارت میآید . معنای ژرف این اصطلاحات ، از ذهن ها ، طرد و تبعید و فراموش ساخته شده است ، و این اصطلاحات ، برای ما ، بیگانه و غریب ساخته شده اند ، درحالیکه با همان « آرمان بینش » سروکار داشته اند که ما امروزه ، سروکار داریم . در جنبش تصوف در ایران ، همان اندیشه و آزمون ژرف ، در اصطلاحات : بیواسطه بودن ، بی نردبان به آسمان رفتن ، بی نقاب و پرده روی دوست را دیدن ، وصال ، آمیزش ، با هم جفت بودن « آب و جوی » ، برهنه همآغوش با صنم شدن ، یا « وزیدن باد بهار ، به درختان و گیاهان ، و حامله کردن درختان و گیاهان » به عبارت میآید .

تو آبی و من جویم ، جز وصل تو ، کی جویم

رونق نبود جورا ، چون ؟ آب بنگشائی

من با صنم معنی ، تن جامه برون کردم

چون عشق بزد آتش ، در پرده ستّاری

آن باد بهاری بین ، آمیزش و یاری بین

گرنی همه لطفستی ، با خاک نپیوستی

در باغ صفا ، زیر درختی به نگاری

افتاد مرا چشم و بگفتم : چه نگاری ؟

کز لذت حُسن تو ، درختان ، به شکوفه
 آبستن تو گشته ، مگر «جان بهاری» ؟
 سیمرغ، همان «بهار» است ، که به معنای «نای به = بهار» است
 ره آسمان ، درونست ، پر عشق را بجنبان
 پر عشق ، چون قوی شد ، غم نردبان «= واسطه» نماند
 تا کی از این انکار و شک ، کان خوشی بین و نمک
 بر چرخ پر چون مردمک (چشم) ، بی «نردبان»، بی نردبان
 انبان بوهریره ، وجود تو است و بس
 هرچه مراد تست ، در انبان خویش ، جوی
 «هریره = هر + ایره» نام دیگر «سئنا» ، یاسیمرغست ، که
 به معنای سه (= ایره) نای (هره) است . سیمرغ ، با «نای
 انباش» ، که در کردی «هه نبان گورینه = هه نبان بورینه»
 نامیده میشود، جهان را میآفریند. تو ای انسان، همان «نای انبان»
 آفریننده سیمرغی «، که میتوانی با آهنگ و سرود عشقت، هرچه
 آرزویت هست ، بیافرینی .
 اینست که فرهنگ سیمرغی (بهمنی + همائی) ایران ، که
 فرهنگ اصیل ایرانست ، هم برضد دین زرتشتی و حکومت
 ساسانیان بود ، و هم برضد شریعت اسلام و همه حکومت‌های
 اسلامی بوده و هست . به همین علت نیز، «تصویر هما و سایه
 هما» همیشه در ادبیات ایران ، زنده مانده است . هنوز کردها به
 خدا ، «هوم» میگویند که همین «هما» باشد، و نام دیگر هما
 در کردی، «پیروز» است . هما ، اصل پیروزی همیشگیست .
 در ضمیر هرانسانی ، سایه هما ، که «تخم خدا» باشد ، افکنده
 شده است . هما ، که مستقیماً زاده از «بهمن = وهومن = خرد
 بنیادی» نا پیداست ، بُن هرانسانیست که از آن هما یا سیمرغ ،
 پیدایش می یابد . «جگر» هرانسانی ، با بهمن ، و «دل»
 هرانسانی ، با هما یا سیمرغ یا سمندر ، اینهمانی داده میشد .
 بدین معنا که دل هرانسانی ، تخمی از خوشه سیمرغست ، و
 جگر هرانسانی ، تخمی از خوشه بهمن است . دل ، بطور تشبیهی ،
 سیمرغ نیست ، و جگر، بطور تشبیهی ، بهمن نیست . معنای

تشبیهی به دل و جگر دادن ، نادیده گرفتن و نابود ساختن فرهنگ ایران ، و اندیشه های مولوی است .

« دل » ، که در سانسکریت هره دای hr+daya نامیده میشود ، به معنای « نای سیمرغ یا خدا » است . هره ، به معنای نای است و دای ، همان « دی = خرّم = سیمرغ » است . « دل » در سغدی « گر + دی = gar+ de » نامیده میشود که « گرو = نای ، دی = خرّم = سیمرغ است . سیمرغ یا خدا ، بدون واسطه در دلست و ، سرود و آهنگ خود را مینوازد . اینها به هیچ روی ، « تشبیهات شاعرانه » نیست . از اینرو هست که مولوی میگوید :

ای دل دریا صفت ، موج تو ، ز اندیشه هست

هر دم ، کف میکنی ، بر چه گهر ، عاشقی

یا در غزلی دیگر میگوید :

ای دل ، تو هر چه هستی ، دانم که این زمان

خورشید وار ، پرده افلاک ، میدری

جانم فدات « یارب » ! ای دل ، چه گوهری

به دل ، « یارب = ای خدا » میگوید

نی چرخ ، قیمت تو شناسد ، نه مشتری

غافل بدم از آنکه ، تو مجموع هستی

مشغول بود فکر ، به ایمان و کافری

هنگامی که من بیهوده وقت خود را صرف تفکر درباره ایمان

و کفر میکردم ، غافل بود که تو « کل هستی » میباشی

ایمان و کفر و شبهه و تعطیل ، عکس تست

هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری

ای دل ، تو « کلّ کونی » ، بیرون ز هر دو کون

ای جمله چیزها تو و ، از چیزها ، بری

این بن یا فطرت جهانی ، در هیچ انسانی ، نابود ساختنی نیست ،

هر چند نیز ، هزار بار سوخته و خاک شود ، باز از جا برمیخیزد .

به همین علت او را « پیروز » مینامند . او با زور و غلبه ،

پیروز نمیشود ، او را اثر « اصل رستاخیز بودن = اصل فرسگرد

بودن » ، نابود ساختنی نیست . نابود ساختن او ، همه قدرتمندان و

قدرت پرستان را گمراه میسازد . غالب و مظفر شدن آنها ، واقعیتی فریبنده است . قدرت ، بر « خود فریبی » بنا شده است . این نیروی فرسنگرد و « باززائی از خاک و از خاکستر » ، بزرگترین خطر هر قدرتیست که با زور و قهر و خشونت ، سمندر عشق را میسوزاند و خاکستر میسازد . نام دیگرهما ، یا سیمرخ ، « سمندر » بود .

سرّی است سمندر را ، ز آتش ، بنمی سوزد
 جانی است قلندر را ، نادرتر از آن ، برگو
 در بحر قلزمی و تو را بحر ، تا به کعب
 در آتشی تو و ، خوی سمندر گرفته ای
 اندر آتش کی رود « بی واسطه »
 جز سمندر ، کور هید از رابطه

این بُن سمندری ، همیشه در انسان ، حضور دارد ، و زهشی یا جهشی (انبثاقی) است ، و همیشه سرچشمه عشق و هماهنگی و لطافت و ملایمت و سرود و آهنگی که نو آفرین است ، میماند . این « اصل بیواسطه بودن پیوند انسان با خدا یا گوهر همه چیزها » ، فرهنگ ایرانست ، و با غلبه این دین یا آن شریعت ، پوشیده و پنهان ساخته میشود ولی آتشی است که زیر خاکستر میرود ، اما نابود نمیشود . خاک شدن ، همیشه « آگ = یا تخم در تاریکی زمین » شدنست . خود واژه « فرهنگ » ، بیان همین زهشی و جهشی بودن بُن یا اصل از انسانست . فرهنگ ، در کارخانه های فرهنگسازی . قدرتمندان سیاسی و دینی و اقتصادی ، طبق دستور و طرح ارائه داده شده ، ساخته و پرداخته نمیشود .

فرهنگ ، کاریزیست که از ژرفای تاریک انسان ، سرچشمه میگیرد ، و با اعتراف کردن و شهادت دادن . تحمیلی یا عادت ، به این شریعت و آن عقیده و مسلک و مکتب فلسفی نیز ، نابود نمیشود . ادیان و مکاتب و عقاید ، که آگاه بود انسان را ، با قدرت تسخیر میکنند ، این کاریز را ، با خاکپوش می بندند و میپوشانند و وجودش را انکار میکنند ، وحتا سدهائی از قیر و سیمان و سنگهای خارا ، در برابر این کاریز میسازند تا نجوشد و نزهد و

نجهد ، ولی ، این کاریز جوشنده در ژرفا چنان نیرومند است که از درزها و شکافهای خاراگونه همه ادیان و مکاتب و عقایدی که آگاهبود را تصرف میکنند ، از روزنه هائی نوین و غیر منتظره ، بیرون میزند و میجهد .

جنبش تصوف ، چیزی جز زهش وجهش همین کاریزیا فرهنگ ایران ، از درزها و شکافها و روزنه های شریعت خود اسلام نبوده و نیست . از درزهای آیات قرآن ، از شکافهای احادیث قدسی نبوی ، از شکافهای سیرت محمد فرهنگ روان در دالانهای تاریک ضمیر، برون میجوشد، یا سمندر از خاک تیره، برمیخیزد . سمندر، از هیچ آتشی نمیسوزد . سوختن او ، روشن کردن و افروختن ، و از نو زنده کردن اوست . همیشه این بُن سمندری و سیمرغی و همائی ، بی هیچ واسطه ای ، حضور دارد . باید در نظر داشت که « بیواسطه بودن رابطه با خدا » ، یکی از مباحث « الهیات = تتولوژی » نیست ، بلکه پیآیند آن، یگراست با « رابطه انسان با کل طبیعت و اجتماع و تاریخ و هنر » کار دارد . پیآیند آن ، اینستکه ، انسان نمیتواند بینش بیواسطه از همه چیزها درگیتی وحتا از خودش داشته باشد . پس انسان ، نمیتواند مسائل زندگیش را حل کند و این حق را هم ندارد . اینست که مسئله ، یک بحث تتولوژیکی نمی ماند ، بلکه یگراست ، رابطه صمیمیت و محرمیت و دوستی با طبیعت را ، میان انسان و گیتی قطع میکند . طبعاً انسان نمیتواند بینش مستقیم و بیواسطه از اجتماع داشته باشد . وقتی اکثریت جامعه ، چنین باوری داشته باشد ، حکومت ملت بر ملت و حقوق بشر، همه ادعاهای بی محتوا و پوچ و بی معنا میشوند . بخوبی دیده میشود که مسئله بیواسطه بودن بینش انسان از طبیعت ، مسئله داغ ما نیز هست ، چنانکه مسئله داغ تصوف، و مسئله داغ فرهنگ ایران نیز بوده است . این مسئله بیواسطه بودن ، در تصاویر گوناگون در فرهنگ ایران ، صورت به خودمیگرفت . از جمله همان « سایه افکندن هما » بود . سایه ، جفت هما بود ، چون سایه ، تخمی از خوشه ای بود که خدا یا سیمرغ نامیده میشد . از جمله نام تخم ، هاگ یا آگ بود ،

که سپس « خاک » تلفظ شده است. خدا که وجودی جز « هاگ = آگ = آک = اکه = ارکه = هخه » نبود، فرو افشانده میشد و « خاک » میشد. ارتا خوشت (ارتای خوشه) یا اردوشت ، که همان سیمرغ و خدای آسمان باشد ، خاک میشد ، ارض میشد (درعربی)، ارده Erde میشد (درآلمانی)، ارث earth میشد (درانگلیسی) . آسمان ، خاک میشد ، چون این روند عشق ورزی بود. در فرهنگ ایران ، نه تنها « خاک » از عشق ، به فلک و آسمان میرود ، بلکه فلک و آسمان ، از عشق ، خاک میشود .

درفر هنگ ایران ، خدا ، خاک « میشود » . « خاکی بودن » ، فروزه سیمرغ است . خدای ایران ، خدای خاکی است (نه تشبیهی و استعاره ای و تمثیلی) . « خاک » ، چنانکه از واژه « خاکینه » دیده میشود ، همان « هاگ و آگ » است ، که هم به معنای « تخم پرنده » و هم به معنای « گندم ، خوشه گندم » است . اینکه اشخاص ، « آقا » خوانده میشوند ، همان واژه « آگ » است ، و نیازی به جعل واژه « کدبان » نیست . درسغدی ماه « دی » که ماه « خرّم » نیز نامیده میشود که سیمرغ باشد ، « تخمه » نامیده میشود . سیمرغ ، تخمه (هاگ ، آگ ، خاک) بر « سردرخت » است (خاک + سر) که به زمین افشانده میشود . در « خاک یا آگ » ، دو چیز جفت همد : 1- سریا بر (= ور) و 2- بُن . واژه « بر = ور » ، به معنای « آبتن = جنین در زهدان » یعنی « دوگیان » است . به عبارت دیگر در فرهنگ ایران ، فرازو فرود ، آسمان و زمین ، خدای آسمان و خدای زمین ، جفت همد . این واژه « جفت » همان یوغ یا یوگا است که بجای آن در عرفان ، « وصال یا وصل » ، یا « بیواسطه بودن » و « برهنه و عریان بودن برای دریافت مستقیم روشنی یا آب » نهاده شد . در فرهنگ ایران ، هیچ کجا ، بریدگی و پارگی نیست . در سیمرغ که خدای آسمانست ، خاک هست ، و در خاک ، سیمرغ یا خدای آسمان هست . جنگی که میان « زرتشتیان » و « سیمرغیان » ، درباره « یوغ ، اسیم ، سنگ ، یار ، پری ، ور » هزاره ها در گرفته بود ،

درست با غلبه اسلام در ایران ، میان « مسمانان » و « صوفیان » ادامه یافت . صوفی (که معنای اصلیش، نائی ، یا نی نواز، یا جفت نای هست که سیمرغ باشد)، همان سیمرغی بود که پیوند مستقیم با بُن هستی ، یا با حقیقت ، یا با خدا یا با اصل میخواست ، و هیچگونه « واسطه ای » را در بین « خود » و « بُن جان » و « اصل » ، و « حقیقت » و « خدا » نمیخواست . البته واژه « حق » هم در عربی ، معرب همان « هاگ » است . هر حقی ، برای آن حق است و حقیقت دارد ، که « اصل زاینده » است، خودش ، بیواسطه ، از خود میشکوفد . حق ، از خودش ، بی هیچ واسطه ای پیدایش مییابد .

آفتاب آمد ، دلیل آفتاب

عشق ، به هیچ رابطه ای جز وصال ، بس نمیکند . عطار ، درست واسطه را در گستره عشق ، « شرترین امور » میدانست .

« خیر الامور اوسطها » ، عقل را ربود

زیرا که عشق ، واسطه ، شرّ الامور یافت

اینست که عقل را استوار ، بر اندیشه « واسطه » میداند . عقل ، در پی آنست که هر چیزی را « وسیله » کند، تا به « قدرت » برسد . الله ، عقل را « خلق میکند » ، تا وسیله ، برای غلبه کردن الله باشد . « فکرِ عقل » ، واسطه ایست برای غلبه کردن و تحمیل اراده . هر وسیله ای ، واسطه است . « خرد » ، برعکس « عقل » است ، چون خرد ، اندیشه اش را میزاید ، و اندیشه ، برایش « وسیله » نیست . اندیشه برایش ، کلیدی است ، که وصال و آمیزش با گیتی میجوید . کلید که از « کالیدن و غالیدن » میآید ، به معنای « همآغوشی » است . خرد ، با اندیشه اش، میخواهد همآغوش گیتی ، همآغوش خدا شود . خرد ، رابطه بیواسطه با طبیعت و با خدا میجوید . با اندیشه اش نمیخواهد ، گیتی را « بگیرد » ، نمیخواهد ، خدا را « بگیرد » . اندیشه خرد ، با « فکرِ عقل » فرق دارد . فکر عقل ، وسیله عقل برای غلبه کردن بر گیتی ، بر انسانهای دیگر است . طبیعت عقل ، استثمار کردن است . حالا از این عقلی که گوهرش استثمارگری طبیعت است ،

میخواهند که از « استثمار انسانها ، از تجاوز به ملت ها » دست بکشند ؟ همین عقل ، خواستار درک خدا ، یعنی « گرفتن و تسخیر خدا» است و میگوید من خدائی را که درک نمیکنم ، بدردم نمیخورد . چیزی بدردم میخورم که آنرا بگیرم ، آنرا وسیله سازم . آخوند ها و کشیش ها و کهنه و موبدان ... میآیند و الهیات میسازند و بنام « خدا پرستی » ، خدا را با عقلشان میگیرند(خدا ، به وسیله آنها ، میکاهد) و با این خدائی که با نیت خیر ، بزنجیر عقل خود کشیده اند (وسیله آنها شده است) ، موعمنان به مذهب خود را ، از موعمنان به مذهب دیگر، میبرند و بیگانه میسازند ، و در این بریدگی ، تخم همه کینه ها و دشمنی هارا پدید میآورند . « خرد» ، وصال با گیتی و هماغوشی با انسانها را میجوید . با عقلی که گوهر دین اسلامست ، انسان ، وسیله ای ، برای اجرای اراده و مشیت الله است . الله یا یهوه و پدر آسمانی، « آنچه شرّ است » ، میتوانند، به کردار « وسیله » بکار ببرند . « شرّی » را که الله برای رسیدن به غایتش ، به کاربرد ، مقدس ساخته میشود . البته این اندیشه ، با « میتراس » پیدایش یافت ، و یهوه و پدر آسمانی و الله ، آن را از میتراس ، به ارث برده اند . میتراس ، با تیغ برنده نور ، جانان (گش) را میبرد، و بدینسان خلق میکند. بریدن و کشتن به غایت نیک ، برای خدا ، مقدس ساخته میشود . این « مقدس ساختن وسیله » ، از پیایندهای « مفهوم واسطه » است .

الله ، غایت برای وجود انسان ، وضع میکند ، و آنرا « معنای وجود او می شمارد » ، یا بسختی دیگر ، انسان را وسیله برای رسیدن به این غایت میسازد . انسان برای این غایت ، خلق میشود که « عبد » الله باشد . همه عبودیت ها « از رسول و حکام و خلفاء و » از همین « عبودیت از الله » شروع میشود . درحالیکه در فرهنگ ایران، انسان از خدا میروید و همگوهرو جفت اوهست . انسان مانند خدا ، غایتش را در خودش ، و از خودش دارد، و هیچ قدرتی ، حق ندارد او را « وسیله» ، برای هدفش و غایتش سازد . در مکاتب فلسفی ، غایت انسان ، رسیدن به این یا آن آرمان

میشود . یعنی انسان ، به « وسیله » ، کاسته میشود . اصل یا بُن انسان ، در انسان ، ریشه کن ساخته میشود ، و در فراسویش ، نهاده میشود . بدینسان ، انسان ، از غایت بودن میافتد ، و تبدیل به وسیله میگردد . « عبد » ، وسیله برای اجراء احکام الله است . سرکشی از این « وسیله گی » ، سبب ترک عبودیت ، و « بی معنا شدن » و « ضدیت با الله » میشود . خدا ، از درون انسان ، کنده میشود ، و در بیرون ، بر تخت قدرت و قداست نشانده میشود . و این خدای ریشه کن شده از گوهرِ انسان ، حاضر نیست مستقیم با انسان روبرو شود ، بلکه میخواهد با انسان ، فاصله داشته باشد . فاصله گرفتن ، گوهر قدرت است . « واسطه نهادن بین خود و دیگری » ، که متضاد با عشق است ، گوهر قدرت است . قدرت ، به همان اندازه رشد میکند و وسعت می یابد ، که این فاصله ، بیشتر شود .

در فرهنگ ایران ، پدیده رسول الله و پیامبر خدا ، هیچ جایی نداشت ، چون بریدگی میان آسمان و زمین ، یا خدا و گیتی ، را نمی پذیرفت . خود خدا که سیمرغ باشد ، خاک میشد ، و خاکی میشد ، تخمی در هر جانی و انسانی میشد . پهلوانان شاهنامه یا اوستا ، همه ، همین « سیمرغ ، خاکی شده » هستند . سیمرغ ، مجموعه همه پیکر یابیهای زیبایی در گیتی بود . این بود که « سرود خسروانی » یا « غزل » ، نیایش همان سیمرغ بود که در همه زیباییان ، چهره یافته بود . غزل ، در عشق ورزی به این زن زیبارو یا آن زن زیبا روی ، گفته نمیشود ، بلکه نیایشی از سیمرغ است که اصل زیباییست که همه انسانها بدان آبتند (ور = بر = اصل آبتنی . سیمبر ، به معنای زهدان عشق است) . در گرشاسپ نامه دیده میشود که هر برگگی از درخت زندگی ، یک چهره دیگر از بُت یا سیمرغ است . اینست که مسئله بنیادی جنبش عرفان ، امید پیوند و وصال ، و « نوشیدن از سرچشمه یا باده از دست ساقی یعنی سیمرغ » بود . آنها ، انتظار آمدن یک منجی را ندارند ، بلکه در جستجوی « وصال با حقیقت » هستند که مسئله « بیواسطه بودن با حقیقت » باشد .

روز باران است و ما جو میکنیم بر امید وصل ، دستی میزنیم
 ابرها آستن از دریای عشق ما زابر عشق هم ، آستینیم
 ما حجاب آب حیوان خودیم بر سر آن آب ، ما چون روغیم
 « ایمان » ، جایی اصل شمرده میشود ، که « واسطه » میان
 خدا و انسان هست . « عشق » ، واسطه را ، دلیل بزرگترین
 محرومیت و بریدگی و فراق از حقیقت و خدا میداند . مسئله بنیادی
 ، که عرفا ، از گفتن آشکار آن ، میپرهیزند ، و میترسیدند و هنوز
 نیز میپرهیزند و میترسند ، نفی و طرد « ایمان » با « عشق »
 است . ایمان ، بزرگترین دشمن عشق و نفی کننده عشق است .
 آنها میکوشند ، اصطلاح «ایمان» را از « پدیده عشق » ، پرکنند
 و از پدیده ایمان ، خالی کنند . ولی ایمان و عشق ، با هم
 متناقضند . « عشق » را تابع « ایمان » ساختن ، چیزی جز ،
 سفسطه و خدعه کاری نیست . این کار را ، در همه ادیان نبوی
 (مسیحیت ، یهودیت ، اسلام ، زرتشتیگری) میکنند . عشق ، به
 هیچ روی ، با بریدگی فرد از خدا و حقیقت و اصل ، و نیاز به
 واسطه میان خود و خدا و حقیقت و اصل ، سازگار نیست .

وقت آمد ، توبه را شکستن وز دام هزار توبه جستن
 معشوقه روح را بدیدن لعل لب او به بوسه خستن
 در آب حیات ، غسل کردن دروی ، تن خویش را بشستن
 برخاست قیامت وصالش تا کی به امید ، درنشستن
 « عشق » را « تابع ایمان » ساختن ، به جنگ هفتاد و دو ملت
 بر سر انحصار حقیقت ، میکشد . عشق ، درست ، فراسوی محدوده
 هائیسست که ایمان میکشد . این اندیشه ژرف را فردوسی از
 فرهنگ خرمدینان به زبان « مهران » می نهد ، که خواب شاه
 هندوستان ، قید را میگذارد . البته این ، شیوه اندیشه سیمرغیان
 بوده است که فردوسی ، جزو داستانهای اسکندر جا میدهد تا
 چندان به چشم نخورد و علت تکفیر او نشود . شاه هندوستان ،
 خوابی می بیند ، و کسی را میجوید که خوابهایش را بگذارد . «
 خواب دیدن » که گونه « بینش در تاریکی » است ، بیان یک
 تجربه بُنی یا گوهری و حقیقت است . قید به مهران میگوید :

سه دیگر ، شب آمد بخوابم شتاب
یکی « نغز کرباس » ، دیدم بخواب
بدو « اندر آویخته » ، چار مرد
رخان از کشیدن ، شده لاجورد

نه کرباس ، جایی دریده ، گروه نه مردم شدی از کشیدن ستوه
میگوید خواب دیدم که چهارمرد ، چهار گوشه یک کرباس نغزی
را گرفته ، و میکشیدند . آنها میکوشیدند که این کرباس را از هم
پاره کنند . آنها چنان از هرسو این کرباس را برای پاره کردن
میکشیدند ، که رخیایشان سیاه و تاریک و تیره ، یا از ترس ، بنفش
شده بود . ولی برغم همه این کش و واکشها ، هیچ جای کرباس
دریده نشد ، و ازسوی دیگر این چهارمرد از همه این تلاشها ،
ملول و عاجزو بازمانده و افسرده نشده و به تنگ نیامده
بودند . آنگاه « مهران » که از ویژگیهایی که به این مهران داده
شده ، و میتوان چهره سیمرخ را در او شناخت ، این خواب را
میگزارد . ویژگیهای « مهران »

یکی نامدار است مهران بنام بگیتی ، زدانش رسیده بکام

بشهر اندرش ، خورد و آرام نیست

نشستش بجز با « دد و دام » نیست

ز تخم گیاهان کوهی خورد چو مارا به مردم همی نشمرد

نشستش با گرم و آهو بود ز آرام و مردم ، بیک سو بود

ز گیتی بچیزی نیابد گزند پرستنده مردی و ، بختی بلند

این مهران ، که جانوری را نمیآزارد ، و جان ، برایش مقدس
است و گیاهخوار است ، کسی جز سیمرخ ، خدای مهر نیست ،
میگوید که : این چهارمرد ، 1- زرتشت (دهقان آتش پرست) و 2-
موسی (آنکه میگوید فقط این را ستایش کرد) و 3- عیسی
(پارسای یونانی) و 4- محمد (تازی) ، همان چهارمردند ، و
کرباس نغز ، « دین » است ، و هرکدام از آنها ، بسختی میکوشد
که دین واحد را ، تصرف و تسخیر کند و ملک انحصاری خود
سازد ، اینست که هرچهار ، آن کرباس را بسوی خود میکشند ، و
دراثر این سائقه تصرف و تملک دین ، حاضرند که این کرباس را

از هم بدرند ، و این پارچه دین را ، این از آن ، و آن از این میکشد
و برای «متصرف شدن انحصاری دین» ، دشمن همدیگر میشوند .
دگر آنکه دیدی تو کرپاس نغز گرفته و را چارپاکیزه مغز
نه کرپاس نغز ، از کشیدن ، درید نه آمد ستوه ، آنکه اورا کشید
تو کرپاس را ، دین یزدان شناس کشنده ، چهار آمد از بهر پاس
یکی دین دهقان آتش پرست که بی باژ ، برسم نگیرد بدست
دگر دین موسی ، که خوانی جهود که گوید: جراین را نشاید ستود
دگر دین یونانی ، آن پارسا که داد آورد در دل پادشا
چهارم زتازی ، یکی دین پاک سرهوشمندان بر آرد ز خاک
همی پرکشند ، این از آن ، آن از این
شوند آن زمان ، دشمن از بهر دین

این کشاکش میان مذاهب نوری ، برای غالب ساختن دین
خودبر سایر ادیان و دین خود را به کردار تنها حقیقت جهان غالب
ساختن ، که هنوز نیز ادامه دارد ، برضد فرهنگ ایران است که
فرهنگ سیمرغی یا خرمَدینی میباشد . در این مذاهب ، « ایمان به
آموزه یک شخص که آن را به غلط - دین - میخوانند » ، جانشین
« دین » ، یا بینشی میشود که بیواسطه از بُن خود انسانها میزاید .
هرچند فردوسی این بینش ژرف را ، میان داستانهای اسکندر جای
داده ، و به یک شاه هندی نسبت داده ، ولی بدون هیچ تردیدی ،
جهان بینی خرمَدینان یا سیمرغیان را در اوج شفافیت ، بازگوئی
میکند ، چون برای شاه هندی ، از سوئی ، پدیده پیامبر و رسول ،
پدیده ای نامفهوم است ، و از سوئی دیگر ، دین برای شاه هند ،
چندان با جنگ و دعوای میان محمد و عیسی و موسی و زردشت
سروکاری ندارد . هیچیک از عرفا ، در درازای تاریخ اسلام ، این
حقیقت را ، بدین آشکاری و روشنی و سادگی که فردوسی با
نهایت دلیری در چند بیت بیان کرده ، نگفته است . در واقع ،
فردوسی ، منکر آن میشود که محمد و عیسی و موسی و
زرتشت ، با « دین حقیقی » ، سروکار دارند ، چون دین حقیقی ،
مهر و عشق میان همه بشر است ، و در گوهرش ، تصرف
ناپذیر است ، و در انحصار هیچ قدرتی و کسی و مذهبی و ایمانی در

نمیآید ، ولی آنها ، هر چهار ، میکوشند که این دین تصرف ناپذیر را ، با قهر ، تصرف کنند ، و اگر هم این تصرف ممکن نشد ، سهمی از آن را دریده ، و از آن خود سازند. ولی این دین واحد (مهر و عشق) را هیچکدام از آنها نمیتوانند ، از هم پاره کنند و منحصرأ در تصرف خود، درآورند . مهر و عشق ، از آن هیچ ایمانی و هیچ مسلکی و مذهبی و مکتبی نمیشود . دین حقیقی ، که مهر و عشق (کرباس) است ، متعلق به هیچکدام از آنها نیست . هر چهار تای آنها (زرتشت + موسی + عیسی + محمد) ، بر ضد دین حقیقی هستند ، که مهر و عشق ، میان همه بشر است که از درون هر انسانی ، بدون واسطه ، میتواند بجوشد ، و هر واسطه ای ، این مهرگوهری را ، از اصالت میاندازد . « پارچه یا جامه ای که از هم دریدنی نیست » ، جامه یا پیراهن بهمن (= براهمن) است . « بهمن » ، دژ ، یا « ارکه » ایست که با هیچ گونه قهر و زور و پرخاشی ، نمیتوان آنرا گشود ، چه رسد به اینکه آن را تصرف کرد . بهمن ، « اصل میان » ، یا بسختی دیگر ، اصل پیوند دهی همه اضداد است ، و طبعا « سرچشمه پیوند » ، « بریدنی و پاره کردنی و از هم دریدنی » نیست . بهمن ، اصل آبستنی (= ور) هر انسانی است . دین که به معنای « اصل آبستنی در هر انسانی » است ، در بهمن که « اصل پیوند و آمیزش اضداد است » ، آشکار میشود ، ورد پایش ، در بندهش (بخش یکم ، پاره 176) باقی مانده است که میآید : « دین ... نخست بر بهمن آشکار شد » .

دین ، اصل آبستنی هر انسانی در بینش است ، که « بهمن = هندیمن = من . من = مینوی مینو = ور » نامیده میشود . اصل آبستنی ، تصویر « وجود تخم یا جنین در زهدان = ور = اگر » است . همچنین « تصویر کودک ، در مشیمه ، یا جفت است ، که یاوره نامیده میشود » . همچنین « کرباس » که کفن مرده بود ، در راستای « مشیمه یا یاوره یا جفت کودک » درک میشود . گور ، زهدان مادر شمرده میشود و کرباسی که مرده را میپوشانید ، همان مشیمه یا یاوره بود و نماد ، باز زائی در سیمرغ (ارتا فرورد)

وبازگشت به بُن (بهمن) تلقی میگردید . به همین علت فردوسی در این اشعار، سه بار « کرپاس نغز » میگوید . کرپاس گرداگرد نعش ، یکی از تصاویر « اصل آبستی » است . یکی از نامهای بهمن ، « بزمونه » است . پیشوند « بز » ، در کردی (به ز) هم به معنای جنین است، و هم به معنای « زهدان » است . پسوند « مونه » به معنای اصل و اساس است . پس « بز » که هم جنین و هم زهدان است ، همان اصل آفریننده (ور = بر = سیم بر) را نشان میدهد . « بزمونه » ، که بهمن باشد ، به معنای « اصل آبستی بینش » است . و درست در ترکی آذربایجانی به همین کرپاس ، « بز » میگویند . واژه « بز » از « هم ، از همین ریشه آمده است . پس « کرپاس » درست همان معنای « اصل آبستی ونوزائی = بهمن » را دارد . معمولاً مرده را با کرپاس میپوشانیده اند ، چون کرپاس ، جسم او را مانند مشیمه یا یاوره در زهدان مادر میپوشید، و این بیان فرشگرد و رستاخیز و نوزائی درگور بود . از این رو هست که فردوسی میگوید :

بمانیم روز پسین زیرخاک سرپای کرپاس و جای مگاک
یا سنائی میگوید :

چه خواهیم برد از دنیا به آخر دلی پرحسرت و یک جامه کرپاس
یا شیخ عطار میگوید :

آمد از پرده برون ، چون مه زمیغ

پیش خسرو رفت با کرپاس و تیغ

با دانستن این داده ها ، واژه « کرپاس » ، باید مرکب از « کرپ + پاس یا پس » باشد . « کرپ karp » درپهلوی، به معنای جسم مرده + کالبد + صورت یا شکل » است و کرپیش به معنای شکل جسمانی و تجسم است . این همان واژه « Koerper » آلمانی است ، که در لاتین و انگلیسی نیز نظائرش را دارد . واژه کرپاس ، درست متناظر با واژه « tan - I - pasen » درپهلویست که فقط در آن « کرپ » جای « تن » نشسته است . تن پسین درپهلوی به جسمی گفته میشود که در روز رستاخیز روحش بدان باز میگردد و از سر، زنده میشود . این پسوند « پس » همان واژه « پسته »

در شوشتریست که به معنای لنبه و باسن است . پسه ، معنای تهیگاه را داشته است . هنوز هم به تحقیر گفته میشود که فلانی این چه بچه ایست که « پس انداخته است » . در هزوارش « پسانتن » باقی مانده است که موبدان به آن معنای « افشاندن » داده اند . البته افشاندن در زرخدائی اینهمانی با « زادن » داشته است . پس « کریپاس ، یا کرپ + پس » به معنای « فرشگرد و نوزائی و باز زائی و تولد تازه یا زاد دوم » بوده است . دین ، گوهر « نوزائی و باز زائی » است که پیآیند عشق است . هر جا عشق است ، باز زائی و نوزائی و فرشگرد است . از آنجا که فردوسی سه بار ، پیآپی « کریپاس نغز » میآورد ، گواه بر آنست که این نغز ، معنای مهمی در همان راستای کریپاس داشته است . لغت فرس اسدی ، مینویسد که نغز ، چیزی بدیع و عجب میباشد . نغز ، معنای بدیع و تازه و شاداب را دارد . از اینرو این واژه باید همان واژه « نقض » در عربی باشد . چون بنا بر تاج العروس ، نقض ، بافتنی از هم گشوده و واکرده است تا دوباره آنرا بیافند . همچنین ناظم الاطباء مینویسد که نقض ، پارچه ایست که تاب نخهای آنرا باز کرده و غاز نموده تا دوباره ریسند . غاز کردن ، برهم زدن پشم کهنه است تا بتوان آنرا از سر رشت . و منتهی الارب مینویسد که نقض ، گلیم و خبای باز کرده ، غاز نموده است تا دوباره ریسند . در فرهنگ زرخدائی ، خدا یا سیمرخ را جولاهه ای در زهدان میدانستند که کودک را مانند جامه به هم مییافت . به هر صورت دین که اصل زایندهگی بینش در هرانسانیست ، اصل باز زائی و نوزائی ، و باز بهم بافی و بهم ریزی و بهم تابی تاروپود آزمونها و دیده ها و شنیده ها و بسوده ها و بوئیده ها ست . بهم که همان دوگیان یا اصل آبستنی است ، اصل دین یا « بینش زایشی » از هرانسانیست . « ارک یا ارکمن » ، که نام بهمنست در نائینی ، به قطب چرخ نخریسی گفته میشود . اصلا خود کلمه « یافتن » ، معنای عشق دارد .

بهمن که بُن جان در هرانسانی هست ، چون « اصل میان » است ، از همه انسانها ، بطور خودجوش ، میزند و میتراود و همه

بشریت را، به هم پیوند میدهد، چون اصل میان، « اصل پیوند دهی »، یا به عبارتی دیگر، « اصل عشق » است.

اینست که نشان بهمن، « جامه بی بریدگی و بی درز » میپوشد. و همین جامه است که « شبیک یا سدره » نام دارد. این جامه، جامه بهمن است. درگزیده های زاداسپرم (بخش 21)، داستانی به زرتشت نسبت داده میشود که دراصل منسوب به جمشید بوده است. هنگامی که زرتشت (جمشید) از رود وه دائینی میگذرد (تخم انسان، از آب دایه به، آبیاری میشود) آنگاه درحقیقت، بهمن، از ژرفای وجود او، میروید، و با جامه ای بی بریدگی و بی درز، آشکار میشود. پیدایش بینش و روشنی، همیشه پیایند، آمیختگی آب (خدا = آوه، سیمرغ، ابرسیاه بارنده است) و تخم (مردم = مر + تخم) است. و پس از پیدایش، بهمنی که از جمشید پیدایش یافته، به انجمن خدایان میرود تا با آنها « همپرسی » بکند. در واقع، بُن جمشید، در پیدایش، به معراج میرود و همپرس خدایان میشود. البته این رابطه بیواسطه و معراج انسان را، الهیات زرتشتی نمی پذیرفت که بنیاد فرهنگ سیمرغی بود. معراج ضمیر انسان، یا مرغ چهارپر، بیان بیواسطه بودن ضمیر انسان با سیمرغ و خدا و بهمن بود. معراج را ویژه برگزیدگان و انبیاء کردن، محال ساختن « بیواسطگی انسان با حقیقت »، و « سلب اصالت از انسان » بود.

در این روایت زرتشتی از داستان (که زرتشت، جانشین جمشید شده است که نماد هر انسانی است)، زرتشت پس از عبور از رود وه دائیتی، بهمن را می بیند: « آنگاه بهمن امشاسپند را دید به شکل مرد نیکچهر، روشن، برانده که موی گزیمه (فرقدار) داشت ... جامه ای که مانند ابریشم پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز در آن نبود ». بینش بهمنی، وارونه بینش همه ادیان نوری، بینشی است که در تشخیص دوجیز از همدیگر، آن دو را، از هم نمی برد و نمی درد. همین اندیشه است که هم در « تارک سر، میان دوبرخس موی سربهمن، ایجاد میگردد »، و هم در « جامه بی بریدگی و بی درز » که پوشیده است. رنگهای گوناگون،

پارچه را از هم نمی برند . گوناگونی در بینش بهمنی، علت بریده شدن عقاید و ادیان و مذاهب و مکاتب ، از همدیگر و علت دشمنی آنها با همدیگر نمیشود . جامه بی بریدگی و بی درز، نماد گوهر بهمن است ، که اصل میان یا اصل پیوند (سنتز) است . بهمن « بینشی = دینی » آشکار میسازد که در تشخیص و شناخت چیزها از همدیگر، آنها را از همدیگر نمی درد و از هم پاره نمیکند. دریدن و بریدن و جداساختن از همدیگر در بینش (دین)، بر ضد « اصل ضدخشم و قهر و خشونت بودن بهمن » است . خود جامه یا کریاس ، که پیوند « تار با پود » است ، نماد پیوند و عشق است . از این رو هست که سیمرغ با زال در درود از او ، با او « تار و پور » میشود . در جشن ، بنا بر شاهنامه ، انسانها با هم تار و پود میشوند . بدین علت بود که ایرانیان روند زمان و گشت زمان (به همین علت ، آنرا سپنجی میگفتند ، چون سپنجی بودن ، جشن برپا کردن در زمان = ایجاد پیوند همه طبقات و ملل و مذاهب بوده است) را ، روند جشن میدانستند . بدین علت ، نخستین چیزی که جمشید کشف میکند « بافتن جامه » است . اینکه کشف ابزار جنگ را در شاهنامه ، نخستین کشف او کرده اند ، یک روایت میترائیست، تا « ستیزه منشی » را فطرت انسان کنند، و جانشین « فطرت مهری و بهمنی » انسان سازند .

اکنون ، همین جامه که نماد عشق است ، اینهمانی با « دین » داده میشود « و نابردنی و بی شکافتگی » خوانده میشود. به سخنی دیگر، دین ، اینهمانی با « عشق بردنی نا پذیر » دارد . پس این چهارمرد (زرتشت + موسی + عیسی + محمد) دین را ، که عشق پاره ناکردنیست ، میکوشند با « دعوت به ایمان » ، از هم پاره کنند . « ایمان آوردن به آموزه آنها » ، چیزی جز تلاش برای نابود ساختن دین که مهر است ، نیست . اینها ، « ایمان به آموزه خود » را اصل اول ، و عشق را تابع آن اصل ، میسازند . عشق ورزیدن ، اطاعت کردن از آنهاست . همین اندیشه ، انداختن عشق از اصالت است . در حالیکه سمندر، تخم عشق و پیوستگی

را بطور یکسان ، در دل همه انسانها ، افشانده است . سمندر ، خود را در همه انسانها ، خاک میکند .

داستان خاک و یا خاکستر شدن سمندر ، همان داستان افکندن سایه و همچنین ، همان داستان ، تبدیل شدن خدا به تخمهای افشانده در زمین است . **خاکستر** که « خاک + استر » باشد، در اصل به معنای « **تخم پاشی** » است . پیشوند « خاک » که همان « آگ » باشد ، تخم یا خوشه گندم است، و پسوند « استر » که « star » باشد، به معنای « گستردن » و همان واژه گستردن gustardan امروز است که در هزوارش vestartan است . این واژه دارای معانی 1- پخش کردن و افکندن و انداختن و 2- بهم پیوستن است (یوستی) . پس در حقیقت واژه « خاکستر » معنای « گردی را که پس از سوختن چیزی بجای میماند » و در واژه نامه ها آمده ، ندارد . بجای واژه خاکستر ، aatur-astar نیز گفته میشود، که به معنای « پخش کردن و انداختن آتش » است . ولی « آتور » که « آذر » باشد در کردی « آگر » است ، و آگر در زبان فارسی، به معنای « زهدان = کفل » است . در هزوارش « آذر » ، به معنای زهدان و زن آموزگار است . واژه « خاکستر »، بیشتر در اثر اینکه آتش را زیر خاکه میکرده اند تا باقی بماند و از نو با آن آتش تازه بیفروزند ، پیدایش یافته است . **این مثل عامیانه که « آتش از خاکستر زاید و خاکستر از آتش »** درست گویای معنای اصلیش هست . از این گذشته، « خاکسترهای نباتی » را که به کردار کوت یا رشوه یا نیرو بکار میبرند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب باشد ، بیشتر معنای اصلی را در خود نگاه داشته است.

خاک بسری کردن ، به معنای « آرمیدن با زن » میباشد (که در واقع همان تخم افشاندن میباشد) و به اصطلاح عوام مشهد ، لواط کردن است . **در پشتو به خاک 1- خاوره 2- هیوارد و 3- سیمه گفته میشود . سیمه ، همان واژه « یوغ و جفت » است که در فارسی « سیمان » باشد . هیوارد ، مرکب از دوبخش « هیو + ارد » میباشد . هیو = (ایو) ماه است، و ارد = ارتا ، زمین است (هیوارد، سیمرغ یا خوشه آسمانست که زمین شده) . واژه «**

هیوارد» ، زمین شدن ماه آسمان میباشد . خاوره باید « خوا + ور » باشد که به معنای « تخم خدا یا تخم در زهدان = اصل آبستی» است . در تبری ، خاک به معنای گور است . « خاک - سر» ، گورستان است . ولی گور، به معنای « تحول یابی به زندگی » است . پس «**خاک شدن یا خاکسترشدن**» ، به معنای «**کاشته شدن برای روئیدن از نو**» بوده است . از آنجا که خدای ایران « آتش فروز، یا آتش افروز» ، یا « کواد = قباد » خوانده میشد ، که در اصل به معنای **مبدع و نو آور** یا «**فرشگر کردار**» بوده است ، داستان سمندر در اذهان باقی مانده است . و «**سوشیانت**» را که زرتشتیان منجی در پایان زمان میدانند ، معنای «**خود افروز = خود فروز**» ، «**آنکه خود ، خود را میافروزد**» روشن میکند = از خود، آفریده میشود» را دارد . به ارتا فرورد که سیمرخ باشد «**فروز**» هم میگویند، که درحقیقت «**از خود افروزنده = از خود افروخته**» باشد. این اصطلاح ، معنای «**خدا**» را داشته است ، چون «**خدا**» هم، به معنای **تخمیست که خود ، خود را میافروزد ، روشن میکند ، پدید میآورد** . این روند ، خود افروزی یا «**خود سوزی**» ، در داستان «**سمندر**» در گرشاسپ نامه اسدی طوسی باقیمانده است .

سوختن که در اوستا saocahi باشد به معنای «**روشن کردن و افروختن**» است . saocant همان واژه «**سوخته**» است . در تبری به چراغی که بر مزار روشن میکنند، سوجن sujan میگویند و به «**خارش**» ، سوجش میگویند که در واقع «**معنای انگیخته شدن = خارش دل**» دارد . این اصطلاح ، در عرفان به شکل‌های «**دلسوخته**» ، «**سوختگان**» و «**دلسوزی**» باقی مانده است، که رد پای همان سمندر و سیمرخ و هماغاست، که «**خود افروزی = خود روشنگری = خود زائی = خود آفرینی**» میباشد . «**سوختگان یا سوخته**» ، در اصل ، معنای **در راستای همان «**سوشیانت**» داشته است** ، و انتساب خود، به آئین و فرهنگ سیمرخی بوده است. ولی معنای اصلیش در ادبیات و در عرفان بتدریج ، فراموش ساخته شده است .

آتش عشق ، لامکان ، سوخته پاک ، جسم و جان
گوهر فقر در میان ، بر مثل سمندری

در سانسکریت ، هم به نای وهم به آتش فروز :
angaarika انگریکه گفته میشود که نام سیمرخ بوده است، و
نام بهرام (مارس) aangara آنگره است، که به « ذغال » هم
گفته میشود است . الهیات زرتشتی این واژه را که « انگره مینو »
باشد ، تبدیل به اهریمن ساخته است، ولی برگذاری آئین « آتش
بهرام » از بزرگترین آئین های زرتشتیگری باقی مانده است .
خود افروزی ، به همان علت است که « برو بیخ » ، « سرو
خاک = خاکسر » با هم جفت هستند . بر و یا سر ، بیواسطه ، همان
بیخ و بُن است . آسمان ، همان خاک است . خود واژه « بر = ور »
، اصل آبستی (هم جنین وهم زهدان باهم) است و « سیمبر = سیم
+ ور » معنای یوغ بودن برو بُن را دارد . فرا سر کوروش ،
در نقش مشهد مرغاب فارس ، همین جفت بودن برو بن ، سه بار
آورده میشود (سیور = سه + ور) . این تصاویر که آمد ، با هم
در ذهن ها ، پیوند یافته اند ، و داستان « خود سوزی =
خود افروزی سمندر » را ساخته اند، که مرغ آسمان که اصل
آهنگ و سرود و عشق و رقص است ، خودش، تبدیل به خاک
میشود تا باز از سر ، پیدایش یابد . در گرشاسپ نامه اسدی ،
گرشاسپ به جزیره اسکونه میرود و در آنجا این مرغ سمندر را
می بیند .

ز ناگاه دیدند مرغی شگفت که از سخ آن گه ، نوا برگرفت
این مرغ ، یک ارکستر کامل عیار موسیقی است .
ببالای اسپ ، ببرگستوان فرو هشته پر ، بانگ داران نوان
ز سوراخ چون نای منقار اوی فتاده در آن ، بانگ بسیار اوی
بر آنسان که باد آمدش پیش باز همی زد نواها بهر گونه ساز
فزونتر ز سوراخ پنجاه بود که از وی دمش را برون راه بود

بهم صد هزارش خروش از دهن
همی خاست هریک بدیگر شکن
تو گفتی دو صد پربط و چنگ و نای

بیک ره شدستند دستان سرای
 فراوان کس ، ازخوشی آن خروش
 فتادند و زیشان ، رمان گشت هوش
 یکی زو ، همه نعره و خنده داشت
 یکی ، گریه زاندازه اندر گذاشت

آهنگها و سرود های پر خروش این مرغ ، چنان شادی به مردم می بخشید که از مردمان ، هوش میرمید ، و از شادی بی نهایتی که می یافتند ، میخندیدند و میگریستند و نعره میکشیدند. نیایش در فرهنگ سیمرغی ، همین رقص و شادی و خندیدن و گریستن از شادی و آواز خواندن بوده است (برابری نیایشگاه با جشنگاه).

سمندر = تخم آهنگ و سرود و عشق و نرمی

نیایشگاه سیمرغی ، جشنگاه بوده است. « سماع » ، همان پیشوند واژه « سمندر = سامندر » است . در سانسکریت ، سامه (saama) به معنای آهنگ ، سرود مقدس ، خواندن به آواز خوش است ، که معربش همان « سماع » است ، و در کردی به شکل « زما = پایکوبی » بکار برده میشود . سامن saaman ، به معنای سخنان جذاب یا چرب و نرم است . سمن (saman) به معنای آهنگ و آواز و خوانندگی است . « سم » که همان « هم = با » امروزه در فارسی است ، در سانسکریت sam به معنای « یکی شدن » ، کمال ، هم آهنگی ، بهم پیوستگی است . در پشتو نیز « سم » ، به معنای « هم آهنگی » است .

پس واژه « سمندر » که از یونانی نیامده است و یک واژه اصیل ایرانیست ، به دو گونه بخش پذیر است . . یا میتوان واژه سمندر را ، مرکب از « سم + اندر » شمرد ، و یا مرکب از « سمن + در » . در صورت (سمن + در) ، به معنای « تخم آهنگ و آواز و سخنان جذاب و نرم » است . در صورت مرکب بودن از دو بخش « سم + اندر » ، به معنای « زهدان یا سرچشمه هم آهنگی و یکیشوی و بهم پیوستگی (مهر و عشق) و آهنگ و سرود مقدس و

خوشخوانی» است پس ، خاک یا خاکستر شدن سمندر، چیزی
 جز کاشتن تخم (= آگ = در = اند = خاک) آوازو آهنگ و سرود
 عشق و مهر و رقص، در تن انسانها و جانها نیست .

بنظاره گردش، سپه همگروه
 وی ، آوا در افکنده ز انسان بکوه
 چو بد یکزمان از نشیب و فراز
 بسی هیزم آورد هرسو فراز
 یکی پشته سازید، سهم بلند
 پس از بادِ پیر، « آتش اندر فکند »

از باد پرش ، آتش بر میافروزد . باد، که اصل عشق و جانست ،
 آبستن میکند (آتش افروزی ، به معنای 1- آبستن کردن و 2-
 زایاندن یا دایگی و قابلگی است) .

چو هیزم ، ز باد هوا بر فروخت
 شد اندر میان ، خویشتن را بسوخت
 سپه خیره ماندند در کار اوی
 هم از سوزش و ناله زار اوی
 بگرشاسپ ، ملاح گفت این شگفت
 ز روم آمد ، « آرامش ایدر » ، گرفت
 مرین را نه کس جفت ببند نه یار

این آئین، از کشور ز نخدائی، بدینجا آمده و در اینجا مستقر شده است

ولیکن چو سالش بر آید هزار
 ز گیتی شود سیرو زجان و تن
 بیاید بسوزد تن خویشتن
 ز خاکش از آن پس ، بروز دراز
 یکی مرغ ، خیزد چو او نیز باز
 به روم اندر ایدون شنیدم کنون
 که بر بانگ او ساختند، ارغنون

به جامعه هائی که پیروان ز نخد بودند ، هروم یا سورستان گفته
 میشد، و هروم ، همان واژه « خروم xruma » است که در سغدی
 و در اوستا ، به « خاک xruma » گفته میشود . هره = گرو = گره

= غرو = قره به معنای نای است . اگر در اصل واژه سغدی نگریسته شود ، این واژه در اصل « gruma » است و « خرومه » تلفظ میشود . از برابری خاک یا گروم = خروم ، میتوان دید که « خاک = آگ » همان « نای » است . اینست که در شاهنامه به شهر زنان ، « هروم » گفته میشود . اینکه « سلم » در شاهنامه ، شاه « روم » هست ، به معنای آنست که شاه کشور روم است که در آنجا دین زرخدائی رایج است . چه که خود واژه « سلم که sairima = sai+ rima باشد ، به معنای سه نای ، یا سیمرخ است ، و نام سلمانی (آنکه با نی سرمیتراشده است) ، و « سلمان فارسی » ، و همچنین خود واژه « اسلام » در عربستان ، از همین زمینه شکافته شده است . در مقایسه این واژه ها که به خاک = آگ = هاگ ، خروم = گروم (گرو = هرو) = هیوارد (پشتو) = سیمه (پشتو) گفته میشود ، میتوان بخوبی دید که خاک یا آگ ، معنای « نای » = گرو « داشته است . و در کردی ، « تشه » که آتش باشد ، به دوک = دوخ هم گفته میشود که نای باشد . داستان « آتش و نیستان » گواه بردرستی این است . و آذر ، که در کردی « آگر » است ، و آگردر فارسی به معنای « کفل و تهیگاه و به سخنی دیگر زهدان » است و « آذ » که رذر هزوارش به معنای زهدان است ، اگر با هم بیامیزیم ، از همه اینها ، میتوان به این پیآیند رسید که خاک = همان آذرو آتش و نای و زهدان بوده است ، که در اثر سرکوبی فرهنگ زرخدائی ، پوشیده و تاریک ساخت شده است . کاشتن بذر در زمین ، اینهمانی با انداختن نطفه در زهدان داشته است ، که در التفهیم ابوریحان نیز همین معنا را دارد . از این گذشته واژه « سامان » که پیشوند « سمندر » است ، بنا بر تحفه حکیم موعمن و مخزن الاسرار به معنای « نای » هست ، و طبعاً « سمندر » که مرغ آذرفروز یا خود فروز باشد ، به معنای « تخم نای » = اصل نای = اصل آذر و آتش = خاک » هست . و « آنگرا » که در سانسکریت به معنای ذغال و آتش هست ، نام مارس (= بهرام) هست ، در فارسی ، نام نای بوده است ، چون ابوریحان در صیدنه ، یکی از نامهای « بردی » را که نای باشد ، « عنقر » میداند که

معرب « انگر » است . اینهمانی « مرغ آذر فروز » ، یا « خود فروز » با نای ، یا « اصل نای » ، اینهمانی آتش با نای را نشان میدهد . آتش و آذر ، معنای « تخم درتخمدان = اصل آبستی = خود فروزی » داشته است ، چنانچه « اگر » ، بایستی مرکب از « آگ + گره » باشد ، که همان « وجود تخم درنای یا زهدان » است . به همین علت در کردی « آور » که همان « اگر » باشد ، هم به معنای « آتش » و هم به معنای « آبستن » است (خود آور ، همان - ور - است که به معنای آبستن است) . خاک شدن سمندر (تخم نی) در زمین ، همان معنای اصل آبستن شدن یا « خود فروزی » است .

پس خاک شدن سمندر در سوختن در آتش ، و برخاستن دوباره از آن ، همان تصویر « خود افشانی سیمرغ ، به کردار خوشه » و « حامله شدن زمین به سیمرغ یا سمندریا ماه » ، و رویش از نو به آسمان و معراج تازه است . بالیدن درخت ، اینهمانی با « بال گرفتن و معراج » دارد . سیمرغ ، خوشه فراز درخت زندگیست . مولوی خطاب به انسان میگوید :

تو ز خاک سر بر آور ، که درخت سر بلندی

تو بپر به قاف قربت ، که شریفتر همائی

این تصویر « خاک و خاکستر شدن سمندر » ، چیزی جز همان « سایه انداختن هما » نیست . اینها دو تصویرند که یک مطلب را بیان میکنند . چون سایه هم ، که « سایاگ = سه آگ » یا « سه هند (سه تخم در زهدان) = سیور = سه + ور » باشد ، همین « آگ یا خاک » است .

ز سایه تو ، جهان پر ز لیلی و مجنون

هزار ویسه بسازد ، هزار گون رامین

و گرنه سایه نمودی جمال وحدت خویش

درین جهان ، نه قران هست آمدی ، نه قرین

اینست که تخم سمندر (یا هما یا سیمرغ ، یا اصل آهنگ و شادی و رقص و سرود و خرّمی) در تن انسان که افشانده شد ، و خاک

گردید ، آنچه میروید ، همگوهروهمسرشت همان سمندروهما و
سیمرغ و یا خداست .

ز خاک من اگر گندم بروید از آن گرنان پزی ، مستی فزاید
خمیرو نانبا ، دیوانه گردد تنورش ، بیت مستانه سراید
اگر برگورمن آبی زیارت تراخرپشته ام ، رقصان نماید
میا ، بی دف ، بگورمن برادر
که در « بزم خدا » ، غمگین نشاید
بدری زان کفن (کرباس) برسینه بندی
خراباتی زجانت درگشاید
زهرسوبانگ چنگ و چنگ مستان
زهرکاری به لابد ، کار زاید
مرا حق از می عشق آفریدست
همان عشقم اگر مرگم ، بساید
منم مستی و ، اصل من ، می عشق
بگو ، از می بجرمستی چه آید ؟

درگندمی که از خاک مولوی میروید ، شیرابه خرم کننده هست .
سغدیها و اوستا به خاک « خرومه » میگویند . وروز یکم
هرماهی را درسغدی « خورمژد روژ » میگویند . بنا بر
ابوریحان ، اهل فارس که همشریهای حافظ باشند ، به نخستین
روزهرماه « خرمژدا » میگفته اند . وبقول ابوریحان خوارزمیها
به اهل سغد درنامدهی به روزها و ماهها اقتدا میکرده اند ، و همین
روز را « ریمژدا » مینامیده اند . درواقع خورم و خرومه ، همان
ریم هست ، که معنای اصلیش « نای » است . پس خاک = آگ نیز
که « خرومه = خروم خورم » نامیده میشود ، و چنانچه آمد در اصل
« گروم » نوشته میشده است ، چیزی جز نای نیست . خاک ، نای
نامیده میشده است ، چون خاک ، ویژگی زایندهی داشته است و
مادینه بوده است . وپسوند « ژد » ، شیرابه و صمغ و مان است .
بدینسان « خرمژد » ، به معنای « شیرابه نای » میباشد . معمولا ،
نای را در آن زمان ، به کردارانبیق برای تقطیرباده بکار میبرده
اند ، و مواد مستی آورقوی ، از آن فراهم میآورده اند . هنوزهم

بهدینان یزد و کرمان به عرق آشامیدنی « دُم نِد = دم نای » میگویند . پس همین واژه « خورم = خرومه است که سپس تبدیل به « خرّم » شده است . چنانکه در کردی هم ، به رگبار باران ، « خور ره م » گفته میشود .

و نام « خرما » که همان « خورمه » باشد ، همین واژه است ، چون سیمرغ ، هم اینهمانی با نای و هم اینهمانی با خرما و خوشه خرما داشته است . از اینرو نامهای گوناگون خرما ، به معنای نای هم هست . به هرحال ، گندم (آگی) که از خاک مولوی میروید ، همان ویژگی « سمندر = تخم نای » را دارد ، و خرّمی میآورد که ، سرخوش شدن از نوشیدن باده است . خدا ، شیرابه و مان و اشته کل تخمها و جانهاست ، و اصل شکوفائی و پیدایش راستی از گوهر و اصل شادی و نشاط است . همه این تصاویر ، بیان بیواسطه بودن بُن جهان جان در پیدایش گیتی است .